

سه گانه دونده هزارتو

# دشت جهنم

(کتاب دوم)

نوشته:

جیمز دشنر

ترجمه:

آیدا کشوری





# فصل اول

قبل از سقوط دنیا در تاریکی، دختر در سرش حرف زد.

آهای، هنوز خوابی؟

توماس در تخت جابه جا شد، تاریکی اطرافش به گونه‌ای بود که انگار هوا منجمد شده است و فشار می‌آورد. ابتدا وحشت کرد؛ با تصور کردن دوباره‌ی خودش در جعبه، چشمانش فوراً باز شد؛ همان مکعب فلزی سرد و وحشتناک که او را به پیشه<sup>۱</sup> و هزارتو رسانده بود. اما نوری اندک ایجاد و توده‌هایی از سایه‌های مبهم به آرامی در سراسر اتاق بزرگ ظاهر شد. تخت‌های دو طبقه. کمد‌های لباس. نفس‌های آرام و خروپف‌های غرغره‌مانندِ پسرهایی که در خواب عمیق بودند.

غرق آرامش شد. حالا دیگر جایش امن بود، نجات یافته و به این خوابگاه منتقل شده بود. دیگر جای نگرانی نبود. دیگر گریوری وجود نداشت. مرگی نبود.

تام؟

صدایی در سرش. صدایی دخترانه. نه شنیدنی و دیدنی. اما به هر حال آن را می‌شنید، گرچه هرگز نمی‌توانست برای کسی توضیح بدهد چطور کار می‌کند.

بازدمی طولانی بیرون داد، خودش را روی بالشش رها کرد، اعصاب آشفته‌اش از آن وحشت گذرا آرام شد. کلمه‌ها را در ذهنش شکل و پاسخ داد.

تریسا؟ ساعت چنده؟

---

<sup>۱</sup> Glade